

به نام خدا

پندار کمال بدترین بیماری بشر است.
من اعتراف می کنم که با پندار کمالم از زندگی خودم دزدیدم، تکرار ابیات مولانا دوی این زخم و بیماری من است.

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندارِ کمالِ
نَيْسَتْ اَنْدَرِ جانِ تو ای دُودَلالِ
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ز آن نمی پَرَدَ به سوی ذوالجلالِ
کو گمانی می برد خود را کمالِ
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

«ذودلال» که یعنی صاحب ناز و کرشمه من بودم، به جای این که ذهنم را ساکت کنم و ناز خدا را بکشم با مرض پندار کمال فضا را می بستم و به سوی ذوالجلال نمی رفتم، ناز انسان ها را می کشیدم تا مرا انسان با کمال و بزرگی ببینند و دایماً با سبب سازی ذهن درصدد ثابت کردن خودم به دیگران بودم.

از سعدی بزرگوار داریم:

نبیند مدعی جز خویشان را
که دارد پرده پندار در پیش

گرت چشم خدایی ببخشند
نبیند هیچ کس عاجزتر از خویش
- (سعدی، گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شماره ۷)

مدعی من ذهنی است که پرده پندار دارد و جز همانندگی ها چیزی نمی بیند، مگر با رحمت خدا روزی سرش به دیوار بلا کوبیده شود و چشم دلش باز شود، آن وقت کسی را عاجزتر از خودش نمی بیند.

در خویشان بدید عیان شاهد الست
هر کو درید پرده پندار خویش را
- (حکیم سبزواری، دیوان اشعار، غزلیات، شماره ۵)

هر کسی که پرده همانندگی ها را می درد و فضاگشایی می کند، شاهد الست را که خدا و زندگی است آشکارا می بیند.

شُکر کن، غَرَه مشو، بینی مکن
گوش دار و هیچ خودبینی مکن

صد دریغ و درد کین عاریتی
امتان را دور کرد از امتی
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷ و ۳۲۵۸)

مولانا می فرماید: صد دریغ و درد یعنی خیلی زیاد درد می کشیم، تا بفهمیم هر چه زودتر این من ذهنی عاریتی را بدهیم برود، تا از خدا دور نشویم. وقتی به عجز خویش با پندار کمال پی بردیم، خدا را شکر کنیم، تا مغرور نشیم و خودبینی نکنیم و بیاییم ذهنمان را خاموش کنیم، تا زبان زندگی را بشنویم.

چون تو گوشی، او زبان، نَبی جنس تو
گوش ها را حق بفرمود: اِنْصِتُوا
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

لیک، چون این بار را نیکو کُشی
بار بر گیرند و بخشندت خوشی
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۰)

دین یار، دیدن روی خدا است. اگر هر قدمی را با نیکویی و مرکز عدم برداریم، خدا بار سنگین دردها را از دلمان برمی‌دارد و چشم عدم‌بین ما باز می‌شود، تا شادی بی‌سبب را ببینیم و دنبال خوشی گرفتن از همانیدگی‌ها نباشیم.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸

چه بسیاری انسان‌های نارجو که با پندار کمال سرمست عقل من‌ذهنی‌شان هستند. یعنی با کبر و منیتشان جهان را به آتش می‌کشند مگر این که نظر خدا ما را جذب کند و قرین بندگان خاصی چون مولانا شویم، آن‌گاه به راه می‌آییم و ورق برمی‌گردد و می‌فهمیم پندار کمال خیالی عاریه است.

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در بیست و دشمن اندر خانه بود
حیله فرعون، زین افسانه بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸ و ۹۱۹

با من‌ذهنی که نماد فرعونیت و پندار کمال ما است، درهای رحمت را می‌بندیم و حیله می‌کنیم و دشمن را درون خانه نگه می‌داریم و در بیرون دنبال دشمن می‌گردیم.

صورتی از صورتی دیگر، کمال
گر بجوید، باشد آن عین ضلال

پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر
احتیاج خود به محتاجی دگر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶ و ۳۷۴۷

این عین گمراهی است وقتی ما بی‌نهایت و امتداد خدا هستیم، خود را با من‌ذهنی بی‌ارزش به جسم کاهش دهیم و از صورت‌ها و جسم‌ها زندگی را گدایی کنیم.

طالب چیرانی خلقان شدیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم
این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳ و ۲۲۳۴

گو به معنی چاه. پندار کمال بیماری و دشمن ما است، از خود بپرسیم چرا برای جلب توجه و حیرت انسان‌ها دست به هر کاری می‌زنیم؟ حتی برای زنده شدن به زندگی طمع می‌کنیم و با کبر و دروغ می‌خواهیم دل‌ها را افسون خود کنیم و خودمان را انسان معنوی نشان دهیم، آیا نمی‌بینیم که این بیماری ما را در چاه ذهن دفن می‌کند؟

نور پنهانست و، جست‌وجو گواه
کز گزافه دل نمی‌جوید پناه

گر نبودی حبس دنیا را مَنّاص
نه بدی وحشت، نه دل جستی خلاص

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۷ و ۲۰۳۸

درون هر انسانی نور آلت پنهان است، ولی با سبب‌سازی ذهن نور حضور را در بیرون جستجو می‌کنیم. این جستجو گواه زیاده‌خواهی و عرضه‌گری دل آلوده از همانیدگی ما است، که نمی‌گذارد راه گریز و خلاص را که فضاگشایی در همین لحظه است ببینیم و به عدم پناه ببریم.

عرضه‌گری رها کن، ای خواجه خویش لا کن
تا ذره وجودت، شمس منیر باشد

جلوه مکن جمالت، مگشای پر و بالت
تا با پر خدایی جان مستطیر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۸۳۹)

مستطیر به معنی پوشیده. خودنمایی با پندار کمال را رها کنیم، تا به کمال برسیم. برای رسیدن به کمال باید «من» خود را لا کنیم و همانیدگی‌ها را خاک کنیم، تا ذره‌ذره وجود ما از نور خدا تابنده شود و با بال و پر عشق راه آسمان را بیابیم و جلوه‌گری کنیم، هر جلوه‌گری که با سبب‌سازی ذهن باشد ما را در چاه من‌ذهنی فرو می‌برد و نمی‌گذارد آسمان درون ما را فضای عدم بیوشاند.

با سپاس فراوان
دیبا از کرج